**مقتل الصادق**

**سید بن طاووس (ره) در کتاب شریف «مهج الدعوات» فصل «ادعیه امام صادق علیه السلام » چنین مى‏نویسد: منصور در دوران حکومتش هفت بار امام صادق علیه السلام را نزد خود احضار کرده است؛ گاهى در مدینه و در ربذه به هنگام عزیمت حج و دیگر بار در کوفه و بغداد ، و در همه این جریانات تصمیم بر قتل امام داشت و در تمام این جریانات با امام بدرفتارى کرده و با وى سخن ناروا گفته است. در اینجا یکی از این وقایع تأسف برانگیز را از کتاب شریف «منتهی الآمال» اثر مرحوم شیخ عباس قمی (ره) نقل می کنیم.**

روزى منصور در قصر خود نشست و هر روز كه در آن قصر شوم مى نشست آن روز را «روز ذبح» مى گفتند؛ زیرا كه نمى نشست در آن عمارت مگر براى قتل و سیاست.و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آن حضرت داخل شده بود. چون شب شد و مقداری از شب گذشت ربیع را طلبید و گفت: ... برو و جعفر بن محمّد را در هر حالتى كه یافتی بیاور و نگذار كه هیئت و حالت خود را تغییر دهد. ربیع گفت: بیرون آمدم و گفتم **«اِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راَجِعُونَ**» هلاك شدم ؛ زیرا كه اگر آن حضرت را در این وقت به نزد منصور بیاورم با این شدت و غضبى كه او دارد البته آن حضرت را هلاك مى كند و آخرت از دستم مى رود و اگر نیاورم مرا مى كشد و نسل مرا بر مى اندازد و مالهاى مرا مى گیرد، پس مردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم به دنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار كردم.

محمّد پسر ربیع گفت كه چون پدرم به خانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهاى او سنگین دل تر بودم پس گفت برو به نزد جعفر بن محمّد و از دیوار خانه او بالا برو و بى خبر به سراى او داخل شو، به هر حالى كه او را یافتى بیاور. پس آخر شب به منزل آن حضرت رسیدم و نردبانى گذاشتم و به خانه او بى خبر درآمدم دیدم كه پیراهنى پوشیده و دستمالى بر كمر بسته و مشغول نماز است، چون از نماز فارغ شد گفتم بیا كه خلیفه تو را مى طلبد، فرمود: بگذار كه دعا بخوانم و جامه بپوشم ، گفتم نمى گذارم فرمود كه بگذار بروم و غسلى بكنم و مهیاى مرگ گردم، گفتم اجازه ندارم و نمى گذارم، پس آن مرد پیر ضعیف را كه بیشتر از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یك پیراهن و سر و پاى برهنه از خانه بیرون آوردم، چون پاره اى راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم كردم بر او و بر اسب خود سوار كردم و چون به در قصر خلیفه رسیدم شنیدم كه با پدرم مى گفت: واى بر تو اى ربیع ! دیر كرد و نیامد.

پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را با این حالت مشاهده كرد گریست! زیرا ربیع اخلاص زیادی خدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان مى دانست. حضرت فرمود: كه اى ربیع! مى دانم كه تو به جانب ما میل دارى این قدر مهلت بده كه دو ركعت نماز به جا بیاورم و با پروردگار خود مناجات نمایم، ربیع گفت: آنچه خواهى بكن، پس دو ركعت نماز كرد و زمانی طولانی را با داناى راز عرض نیاز كرد و چون فارغ شد ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان برد، پس در میان ایوان نیز دعایى خواند، و چون امام عصر را به درون قصر برد و نگاه منصور بر آن حضرت افتاد از روى خشم گفت : اى جعفر! تو ترك نمى كنى حسد و سرکشی خود را بر بنی عباس و هر چند سعى مى كنى در خرابى حکومت ایشان فایده نمى بخشد، حضرت فرمود: به خدا سوگند! اینها كه مى گویى هیچ یك را نكرده ام، و تو مى دانى كه من در زمان بنى امیه كه دشمن ترین خلق خدا بودند براى ما و شما، به آن آزارها كه از ایشان بر ما و اهل بیت ما رسید چنین اراده ای نكردم و از من به ایشان بدى نرسید و نسبت به شما نیز این چنین اراده نکرده ام ... ، پس منصور ساعتى سر در زیر افكند و در آن وقت بر  بالشى تكیه كرده بود، او همیشه در زیر تخت خود شمشیر مى گذاشت، سپس گفت: دروغ مى گویى و دست در زیر تخت كرد و نامه هاى بسیار بیرون آورد و به نزدیك آن حضرت انداخت و گفت: این نامه هاى تو است كه به اهل خراسان نوشته اى كه بیعت مرا بشكنند و با تو بیعت كنند، حضرت فرمود: به خدا سوگند كه اینها به من افترا است و من اینها را ننوشته ام و چنین اراده ای نكرده ام ...، ناگهان منصور شمشیر را به قدری از غلاف بیرون كشید، ربیع گفت: چون دیدم كه منصور دست به شمشیر برده است بر خود لرزیدم و یقین كردم كه آن حضرت را شهید خواهد كرد، ولی ‍ شمشیر را در غلاف كرد و گفت : شرم ندارى كه در این سن مى خواهى فتنه به پا كنى كه خونها ریخته شود؟

حضرت فرمود: نه به خدا سوگند كه این نامه ها را من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا بسته اند. پس منصور باز آتش غضبش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف كشید، در حالی که آن حضرت نزد او ایستاده بود و مترصد شهادت بود ولی ناگهان منصور بار دیگر شمشیر را در غلاف كرد و ساعتی سر به زیر افكند و سر برداشت و گفت: راست می گویی، سپس آن حضرت را نزدیك خود طلبید و بر کنار خود نشاند و پس از اکرام بسیار ایشان را راهی منزل نمود.

ربیع گفت كه من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب حضرت اراده داشت و آنچه آخر به عمل آورد، چون به صحن قصر رسیدم گفتم: یابن رسول اللّه! من متعجبم از آنچه او اول براى شما در خاطر داشت و آنچه آخر در حق شما به عمل آورد ....،و هر چه منصور اظهار خشم مى نمود هیچ اثر ترس و اضطرابی در شما مشاهده نمى كردم، حضرت فرمود: كسى كه جلالت و عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه گر شده است ابهت و شوكت مخلوق در نظر او مى نماید، و كسى كه از خدا مى ترسد از بندگان پروا ندارد.

...ربیع گفت به نزد خلیفه برگشتم و هنگامی که خلوت شد سبب آن رفتار عجیب را از منصور پرسیدم. گفت: اى ربیع! در وقتى كه او را طلبیدم بر قتل او مصرّ بودم و بر آنكه از او عذرى قبول نكنم زیرا بودن او برای من، هر چند قیام به شمشیر نكند، گرانتر است از آنها كه قیام مى كنند؛ زیرا كه مى دانم او و پدران او را مردم امام مى دانند و ایشان را واجب الاطاعه مى شمارند و از همه خلق، عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق ترند و در زمان بنى امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم، هنگامی که در مرتبه اول قصد قتل او كردم و شمشیر را مقداری از غلاف بیرون كشیدم دیدم كه رسول خدا صلى اللّه علیه و آله براى من متمثّل شد و میان من و او قرار گرفت و دستهایش را گشوده بود و آستینهاى خود را بالا زده بود و رویش را ترش كرده بود و از روى خشم به سوى من نظر مى كرد من به آن سبب شمشیر را در غلاف كردم. در مرتبه دوم دیدم كه رسول خدا صلى اللّه علیه و آله بار دیگر نزد من متمثل شد، نزدیكتر از اول و خشمش بسیار بود و چنان بر من حمله كرد كه اگر من قصد قتل جعفر مى كردم او قصد قتل من مى كرد....، به این جهت از آن اراده برگشتم و او را اكرام كردم. ایشان فرزندان فاطمه اند و به حق ایشان جاهل نمى باشد مگر كسى كه بهره از دین نداشته باشد.

همچنین از «مشكاة الانوار» نقل شده است كه در آخرین لحظات عمر مبارک امام صادق علیه السلام یکی از اصحاب ایشان خدمت آن حضرت رسید، ولی آن حضرت را به سبب زهری که منصور دوانیقی به ایشان خورانیده بود، چندان لاغر و باریك دید كه گویا هیچ چیز از آن بزرگوار نمانده جز سر نازنینش. پس آن مرد به گریه درآمد. حضرت فرمود: براى چه گریه مى كنى؟ گفت: گریه نكنم با آنكه شما را به این حال مى بینم؟ فرمود: چنین مكن، همانا مؤمن چنان است كه هرچه عارض او شود خیر او است، اگر بریده شود اعضاى او براى او خیر است و اگر مشرق و مغرب را مالك شود براى او خیر است ...

امام موسى كاظم علیه السلام پدرش را پس از شهادت در میان دو تكه پارچه سفید كه لباس احرام او بود به اضافه پیراهن و دستارى كه یادگار جدش حضرت على بن الحسین علیه السلام بود، پیچید و در قبرستان بقیع در كنار اجداد طاهرینش به خاك سپرد؛ امام كاظم علیه السلام ضمناً دستور داد، چراغ اطاقى را كه پدرش در آن مى زیست همچنان روشن نگاه دارند و این چراغ تا زمانی که امام كاظم در مدینه بود، همه شب روشن بود تا اینكه او به عراق احضار شد.

**ابوالفضل صالح صدر**

**بخش عترت و سیره تبیان**